جلسه 86- 1328

**سه‌شنبه - 11/03/۹5**

**أعوذ باللّه من الشیطان الرجیم بسم اللّه الرحمن الرحیم الحمد للّه ربّ العالمین و صلّی اللّه علی سیّدنا محمّد و آله الطاهرین سیّما بقیّة اللّه في الأرضین و اللعن علی أعدائهم أجمعین.**

بحث راجع به اشکال بحوث بود بر کلام مرحوم شیخ در رابطه با تفصیل بین شک در مقتضی وشک در رافع، در بحوث گفتند که مفاد لاتنقض الیقین بالشک که کلمه نقض در آن بکار رفته، یعنی باز کردن شدید و سرسخت گره و بستگی، و توجیهش این است که یقین یک حالت گره و بستگی دارد به متعلق خودش، لاتنقض الیقین بالشک می گوید این بستگی یقین و گره یقین را به طهارت مثلا از آن جدا نکن و باز نکن بخاطر شک، و دیگر فرقی نیست بین موارد یقین سابق در شک در مقتضی یا در شک در رافع.

ما عرض کدریم این معنا درست نیست، عرفی نیست که کسی بگوید یقینم به زنده بودن زید باز شد از زنده بودن زید، این تعبیر به هیچ وجه عرفی نیست، و اینکه ایشان فرمودند که ممکن است لاتنقض تاالیقین بالشک بخاطر ابراز فظیع بودن و فجیع بودن و وحشتناک بودن این کار مکلف باشد که بخواهد رفع ید کند از یقین بخاطر شک.

این هم درست نیست، ایشان چه می فرمایند راجع به این ذیل صحیحه اولی زراره که و لکن ینقضه بیقین آخر، انه علی یقین من وضوئه و لاینقض الیقین بالشک ابدا و لکن ینقضه بیقین آخر، این ینقضه بیقین آخر هم برای ابراز فجیع بودن این کار هست؟ یا برای این است که می خواهد بگوید که از باب مشاکله بود مثل من اعتدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم یا مثل و مکروا ومکر الله که تعبر شد ولکن ینقضه بیقین آخر؟ خوب این احتمال عرفی نیست، انقض یقینک بیقین آخر کاملا عرفی است بدون هیچ گونه عنایتی در کلمه نقض، این نشان می دهد که برای ابراز فجیع بودن وفظیع بودن رفع ید از یقین سابق بخاطر شک تعبیر نشده است که ولاینقض الیقین بالشم ابدا و لکن ینقضه بیقین آخر.

و همینطور در صحیحه ثالثه زراره، ولا ینقض الیقین بالشک و لکن ینقض الشک بالیقین.

حالا معنای ولکن ینقض الشک بالیقین چیست دو احتمال در آن هست، ولی در هر دو احتمال که عرض می کنیم بحثی از فجیع بودن وفظیع بودن کار مطرح نیست:

احتمال اول این است که ولکن ینقض الشک بالیقین یعنی شک داشتید در امتثال مثلا نمی دانید نماز را سه رکعت خوانده اید یا چهار رکعت، آن یقین سابق را به عدم امتثال با این شک در امتثال نقض نکنید، بلکه این شک در امتثال را با یقین به امتثال که اتیان رکعت اخرای منفصل هست نقض کنید.

احتمال دوم این است که بطور کلی امام می فرماید یقین سابق را با شک نقض نکنید بلکه این شک را با یقین سابق نقض کنید.

طبق احتمال اول و لکن ینقض الشک بالیقین یعنی و لکن ینقض الشک بیقین لاحق، شک در امتثال را ناقض یقین سابق به عدم امتثال قرار ندهید، بلکه این شک در امتثال را نقض کنید با یقین لاحق به تحقق امتثال با اینکه یک رکعت اخرای منفصله بیاورید در این نماز، که به نظر ما این احتمال عرفی هست، ولی احتمال دوم هم مطرح شده که این شک لاحق را ناقض یقین سابق قرار ندهید بلکه برعکس یقین سابق را ناقض شک لاحق قرار دهید، یعنی طبق یقین سابق عمل کنید.

ولی این احتمال دوم عرفی نیست، چون ناقض عارض بر منقوض می شود، این عرفی نیست که بخواهد یقین سابق ناقض شک لاحق بشود، این با این ارتکاز که ناقض عارض و طاری می شود بر منقوض سازگار نیست، ولی به هر حال جامع این مطلب این است که ولکن ینقض الشک بالیقین در او هیچگونه ابراز فظیع بودن لحاظ نشده است در اینکه ما نقض شک به یقین بکنیم.

البته راجع به این صحیحه ثالثه چون ما فی حد نفسه حساب می کنیم می بینیم تعبیر عرفی نیست که بگویند شکم با یقین گسسته شد، برخلاف ولکن ینقضه بیقین آخر که تعبیر عرفی است، چه بگوئیم یقین با شک گسسته شد و چه بگوئیم یقین با یقین آخر گسسته شد، اما اینکه بگوئیم شک با یقین آخر گسسته شد وجدانا تین عرفی نیست، ولا اقل من الشک، و احتمال اینکه از باب مشاکلت باشد مثل و مکروا و مکر الله در این تعبیر هست.

اشکال سوم به شیخ انصاری: این است که آقا لاتنقض الیقین بالشک ظهورش در این است که متعلق نقض یقین است، و استعمال یقین به معنای متیقن به تعبیر محقق نائینی از اغلاط است نه مجازا صحیح است نه حقیقتا، و شاهد بر این مطلب که مراد از لاتنقض الیقین خود یقین است نه متیقن، این است که در صحیحه اولی و ثانیه زراره متعلق یقین بعدش ذکر شده است: انک کنت علی یقین من طهارتک، اگر بنا باشد یقین به معنای متیقن باشد که دیگر معنا ندارد که دومرتبه متعلق یقین را ذکر کنیم، انه علی یقین من وضوئه می شود انه علی وضوء من وضوئه، یا انکه کنت علی یقین من طهارتک می شود انک کنت علی طهارة من طهارتک.

واساسا عرفی نیست حتی اگر تصریح کند مولا که لاتنقض طهارتک بالشک، چون آنی که تناسب دارد که ناقض طهارت باشد حدث است، طهارت با شک و یا با یقین آخر عرفا نقض نمی شود، آنی که متوقع است ناقض طهارت باشد حدث است، آن چیزی که شک ناقض آن خواهد بود عرفا یقین سابق است، شک لاحق یا یقین لاحق به خلاف، بحث است که آن ناقض یقین سابق باشند یا نباشند، امام می فرماید شک را ناقض یقین قرار نده ولی یقین آخر را ناقض یقین قرار بده، عرض کردم دیگر این شاهد قابل توجیه نیست، متعلق یقین در صحیحه اولی وثانیه زراره ذکر شده است، انک کنت علی یقین من طهارتک و لاینبغی لک ان تنقض الیقین بالشک ابدا، این ولاینبغی لک ان تنقض الیقین بالشک ابدا نمی تواند به معنای ولاتنقض المتیقن باشد، چون یقین در صغری به معنای خود یقین بیاید چون گفت علی یقین من طهارتک، ولی در کبری به معنای متیقن بیاید شکل قیاس به هم می خورد، یا در انه علی یقین من وضوئه ولاینقض الیقین بالشک ابدا اگر بخواهد در و لاینقض الیقین مراد و لاینقض الطهارة باشد در حالی که در انه علی یقین من وضوئه چون وضوء ذکر شده بود پس یقین به معنای خود یقین باشد، خوب شکل قیاس به هم می خورد، در قیاس باید حد وسط یکی باشد، اگر یقین است به معنای خود یقین، خوب در هر دو باید به همین معنا باشد، نه اینکه در صغری به معنای خود یقین باشد ولی در صغری به معنای متیقن باشد، ولذا برای ما واضح است که لاتنقض الیقین بالشک ابدا و لکن انقضه بیقین آخر استعمال شده است لفظ یقین در معنای خودش.

منتهی اشکال مرحوم شیخ این بود که چطور لفظ نقض را در مورد یقین بکار برده است، یقین نقض حقیقی شد با شک، پس چطور می خواهند نهی کنند از نقض یقین؟

این را صاحب کفایه جواب داد، ما جوابش را توضیح می دهیم: بعد از اینکه یقین نقض حقیقی شد با شک اگر به معنای یقین به ذات شئ باشد، و اگر به معنای یقین به حدوث باشد که نقض نشده است هنوز هم یقین به حدوث باقی است، یقین به حدوث باقی است وجدانا، یقین به ذات طهارت عرفا نقض شد با شک در طهارت، ولذا مرحوم شیخ فرمود نهی از نقض حقیقی یقین معنا ندارد، چون یقین با شک نقض شد.

خوب جناب شیخ اعظم، شما که در نهایت نقض را به معنای نقض عملی گرفتید، لاتنقض المتیقن بالشک را معنا کردید أی لاترفع الید عن العمل بمقتضاه، در لاتنقض الیقین بالشک هم همین را بگوئید، بگوئید نقض عملی نکن یقین را با شک، لاتنقض الیقین بالشک عملا و فی مقام العمل.

چرا مرحوم شیخ این کار را نکرد؟ دو احتمال در آن هست:

یکی اینکه دید یقین وقتی نقض شد احکام یقین هم تمام شد و از بین رفت، معنا ندارد بگویند لاتنقض الیقین عملا بالشک أی رتّب احکام الیقین، احکامی که برای یقین ثابت است با ارتفاع یقین از بین می رود مثل وجوب صدقه در هنگام یقین به حیات زید، شک در حیات زید بکنیم وجوب صدقه از بین می رود استصحاب معنا ندارد.

جوابش این است که احکام یقین بر دو قسمند: احکام نفسیه یقین با عروض شک وجدانا از بین رفت، ولی احکام طریقی یقین مثل تنجیز و تعذیر که از آثار و احکام خود یقین است وحکم عقلی یقین این است که منجز و معذر است، درست است که تنجیز و تعذیر هم با ارتفاع یقین از بین رفت عقلا، ولکن چون تنجیز و تعذیر که حکم یقین است از اوصاف متیقن است، حکم متیقن است که منجز می شود بر مکلف، حکم متیقن است که نسبت به مکلف تعذر دارد، یقین به طهارت که داشتیم بعد شک کردیم در طهارت آن تنجیز و تعذیر یقین هم با زوال یقین زائل شد، مشکوک نیست بقاء تنجیز و تعذیر عقلی، بلکه علم به زوال آن داریم با زوال وصف یقین، اما تنجیز و تعذیر از آثار طریقی یقین است و می شود عرفا به لحاظ شک در بقاء متیقن ما بگوئیم نقض یقین نکن عملا با شک یعنی احکام متیقن هنوز بر تو منجز است یا متعذر است، تنجیز و تعذیر، این عرفی است، شما در موارد قاعده یقین یقین داشتید به حدوث وضوء، بعد شک کردید در حدوث وضوء، اینجا که دیگر نقض الیقین بالشک وجدانا بدون هیچ مسامحه ای صادق است، یقین به حدوث وضوء واقعا گسسته شد با شک در حدوث وضوء، اما عرفی است که شارع بگوید لاتنقض الیقین بحدوث الوضوء بالشک فی حدوثه فی مقام العمل، لاتنقض هذا الیقین فی مقام العمل، یعنی عملا طوری عمل کن که گویا یقینت باقی است به لحاظ تنجیز و تعذیر مکلف، این کاملا عرفی است.

ولااقل نسبت به حمل لاتنقض الیقین بر لاتنقض المتیقن این کار ما که بگوئیم لاتنقض الیقین أی لاتنقض نفس الیقین، ولکن لاتنقضه عملا، این عرض ما اقرب به فهم عرف است تا حمل شما لفظ یقین را بر متیقن. کاملا عرف این را می فهمد وقتی بگویند یقینت را به حدوث وضوء نقض نکن با شک در حدوث وضوء در قاعده یقین، کاملا عرف می فهمد که یعنی رتب آثار الیقین، حالا رتب آثار الیقین را باید بحث کنیم، قدر متیقن ترتیب همان اثر منجزیت و معذریت است، برخی توسعه می دهند می گویند نخیر، رتب آثار الیقین ولو آثار نفسیه یقین را مثل جواز إخبار، ولذا می گویند استصحاب قائم مقام قطع موضوعی هم می شود.

برخی مثل آقای خوئی معتقدند لاتنقض الیقین بالشک اصلا مفادش نهی از نقض حقیقی یقین است، حتی این استظهار ما را هم قبول ندارند که لاتنقض الیقین بالشک عملا، می گویند نخیر، لاتنقضه نقضا حقیقیا.

نگوئید نهی از غیر مقدور می شود؟

این نهی نهی ارشادی است نه نهی مولوی، وقتی یقین با شک گسسته شد ولی مولا آمد به مکلف گفت ای مکلف تو یقین داشتی به طهارت سپس شک کردی در آن سزاوار نیست که یقینت را گسسته کنی باشک، یقینت را گسسته نکن با شک، این نهی نهی ارشادی است به اینکه در اعتبار من مولا هنوز یقین تو گسسته نشده است، ولو تکوینا گسسته شده است. ولذا آقای خوئی می گوید این نهی نهی ارشادی است ارشاد است به اعتبار بقاء یقین.

حالا ما ای فرمایش آقای خوئی را استظهار نمی کنیم، البته استظهار نمی کنیم و الا معقول هست، بلکه بعید نیست کما علیه جماعة کثیرون منهم البحوث که لاتنقض الیقین بالشک ظهورش در لاتنقض الیقین بالشک فی مقام العمل باشد.

ما خلاصه عرضمان این است که در استصحاب یک مسامحه شده، و آن این است که حیث حدوث وبقاء را در مثل صحیحه ثانیه زراره مولا لحاظ نکرده است، گفته کنت علی یقین من طهارتک فشککت، واگر بخواهید جائی را فرض کنید که این مسامحه هم نباشد قاعده یقین را فرض کنید، بعد حساب کنید ببینید در قاعده یقین که دیگر هیچ مسامحه ای دیگر نیست از حیث حدوث وبقاء، یقین به حدوث وشک لاحق در حدوث، کاملا عرفی است که بگویند یقینم به حدوث وضوء با شک لاحقم در حدوث وضوء گسسته شد، اما مولا آمده است به من می گوید مبادا یقینت را گسسته کنی با شک، عرف می گوید خوب معلوم است یعنی چی، یعنی بناء عملی بگذار بر یقین حداقل به لحاظ آثار طریقی آن که منجزیت و معذریت است، دیگر در قاعده یقین که معنا ندارد بیائید بگوئید شارع گفته نقض نکن متیقن را، اگر شک در بقاء بود می گفتید خوب شارع گفته نقض نکن متیقن را، دیگر در قاعده یقین که متعلق شک لاحق حدوث است، دیگر آنجا بحث نقض متیقن معنا ندارد نقض وضوء معنا ندارد، در اصل وضوء شک ساری کردم، ولی کاملا عرفی است که شارع بگوید لاتنقض الیقین بالشک، خود مرحوم شیخ در حدیث اربعمأة که من کان علی یقین فشک فلیبن علی یقینه فان الیقین لاینقضه الشک مگر ایشان احتمال نداد که این قاعده یقین باشد؟ خوب اگر قاعده یقین باشد که دیگر نقض متیقن معنا ندارد، چون نقض متیقن یعنی گسستن متیقن، در حالی که در قاعده یقین در اصل حدوث متیقن سابق ما شک داریم، ولی کاملا عرفی است این تعبیر لاتنقض الیقین بالشک در قاعده یقین.

قاعده استصحاب هم در آن یک مسامحه شده که مسامحه عرفیه است، انک کنت علی یقین من طهارتک، با اینکه یقین به حدوث الآن باقی است، اما چون شارع حدوث را ندید و بقاء را ندید در متعلق شک گفت تو قبلا یقین داشتی به طهارتت سپس شک کردی در طهارتت، گسسته نکن یقین را با شک، این ظهور عرفی اش این است که یعنی در مقام عمل گسسته نکن، و دیگر فرقی ندارد مورد شک در مقتضی وشک در رافع، چون گسسته شدن به لحاظ خود یقین حساب شد و نهی شدیم از گسستن یقین عملا به سبب شک، و عرض کردم اگر حیث حدوث وبقاء را در استصحاب لحاظ نکنید که ظاهر صحیحه ثانیه زراره این هست و لذا گفت کنت علی یقین من طهارتک، استصحاب می شود مثل قاعده یقین، چطور در قاعده یقین اگر بیایند بگویند لاتنقض الیقین بالشک هیچ تردیدی نمی کنید در اینکه به لحاظ ابرام خود یقین گفته اند، چون یقین امر مبرم است به نظر تصوری عرف، لذا تعبیر کرده اند که گسسته نکن این یقین را با شک، کما اینکه می توانم خبر هم بدهم بگویم یقینم به حدوث وضوء با شک در حدوث وضوء گسسته شد و این کاملا عرفی است، در استصحاب مسامحه اش فقط این است که حیث حدوث و بقاء در متعلق یقین و شک این را ما لحاظ نکردیم، و این هم قرینه دارد، قرینه اش این است که امام فرمود کنت علی یقین من طهارتک، با اینکه اگر حدوث در معلق یقین لحاظ بشود باید بگویند انت الآن علی یقین من طهارتک.

ولذا به نظر ما این بحث هیچ مشکلی ندارد، اینکه ما قبلا اذا خرجت من شئ ثم دخلت فی غیره در قاعده تجاوز را گفتیم که معنای حقیقی اش که مراد نیست، چون خروج از خود شئ در قاعده تجاوز مشکوک است، پس معنای مجازی مراد است و دیگر مجمل است که مراد خروج از محل شرعی شئ است یا خروج از مطلق محل شئ که شامل محل اعتیادی هم بشود، مثل شک در تطهیر بعد از خروج از دستشوئی که تجاوز محل اعتیادی است، بله آنجا چون مجمل است، اما عرض کردم در لاتنقض الیقین بالشک هیچ اجمالی نیست، اینکه حیث حدوث و بقاء را لحاظ نکردند قرینه اش انک کنت علی یقین من طهارتک است که کمنت علی یقین من طهارتک، بعدش شد مثل قاعده یقین که کاملا عرفی است اسناد نقض به یقین که بخاطر حیث ابرام یقین است، در استصحاب هم حیث حدوث وبقاء را ندیدند گفتند ما یقین داشتیم به طهارت سپس شک کردیم در طهارت، خوب آن امر مبرم و مستحکم را با شک که غیر مبرم است سزاوار نیست که گسسته بکنیم.

بله صحیحه اولی زراره ظاهرش این است که یقین به حدوث را لحاظ کرده است انه علی یقین من وضوئه، الان تو یقین داری به حدوث وضوئت، و لاینقض الیقین بالشک ابدا، خوب او را هم اشکالی ندارد قرینه داریم که تو الآن یقین به حدوث وضوئت داری سزاوار نیست یقین به حدوث وضوء را با شک که قرینه داریم یعنی شک در بقاء گسسته کنی، این هم مفادش نقض یقین است به شک، آن هم حیث ابرام یقین به حدوث را لحاظ کرده اند، و این مقدار مسامحه هم که یقین به حدوث را نقض نکنید به شک در بقاء این مقدار مسامحه را هم ما فهمیده ایم، واین ظاهر عرفی اش این است که حیث یقین سابق و شک لاحق مطرح است نه اینکه متعلق آن چیست که متعلق آن شک در رافع است یا شک در مقتضی.

پس مرحوم شیخ وجهی ندارد که در لاتنقض الیقین بالشک اباء کرد از پذیرش اینکه مراد نهی از نقض عملی خود یقین است، در ذهن ایشان بود که یقین که زائل شد احکام او هم وجدانا زائل شد؟ احکام متیقن ولی وجدانا زائل نشد مشکوک البقاء است؟ خوب باشد، ما تابع صدق عرفی هستیم، در صدق عرفی می گویند آن یقین را به لحاظ آثار طریقی اش گسسته نکن یعنی من بقاءا منجزیت و معذریت می آورم ولو عقل منجزیت و معذریتش تابع یقین بود و از بین رفت.

و اگر مرحوم شیخ علت اینکه لاتنقض الیقین بالشک را نگفت لاتنقض الیقین بالشک عملا، این بود که در ذهن مبارکش این است که اول باید نقض صدق کند بعد توجیه کنیم بگوئیم مراد نقض عملی است، یعنی باید عرفا استعمال نهی از نقض معقول باشد تا بعد عرف بگوید که خوب من قرینه دارم که مراد نقض عملی است، اگر نظر شیخ به این است که در لاتنقض الیقین اصلا معقول نیست نهی از نقض الیقین به شک، چون نقض شد یقین به شک، چون معقول نیست از اول عرف می گوید پس مراد نقض المیتقن است نه اینکه مراد نهی از نقض الیقین است قرینه پیدا کنیم که مراد نقض عملی است، در جائی ما حمل می کنیم نهی را بر نهی از نقض عملی که نهی از نقض حقیقی معقول و متصور باشد بعد می آییم توجیه می کنیم می گوئیم مراد جدی نهی از نقض عملی است، مثل اینکه روایت داریم هر چیزی که این نجس به او اصابت کرده بشور، خوب اغسل مراد جدی اش یعنی نجسٌ، ولی امر به غسل باید معقول باشد تا بعد بگوئیم ارشاد است به نجس بودن، ولذا می گویند اغسل شامل مایعات نمی شود، قابل غسل نیست، اگر مرحوم شیخ بفرماید که لاتنقض الیقین باید نهی از نقض الیقین معقول باشد تا بعد ما بگوئیم مراد نهی از نقض عملی است، چون معقول نیست ما باید از اول باید حمل کنیم این نهی را بر نهی از نقض متیقن.

جواب این است که ما همچنین شرطی لازم نداریم، آنی که هست این است که باید نقض حقیقی یقین صادق باشد، اما نهی از تکلیفی از آن معقول باشد در این مورد؟ این شرط را از کجا آوردید؟ نقض حقیقی یقین به شک که معقول است، نهی ارشادی از آن هم که معقول است، ارشاد است به اعتبار بقاء یقین، بلکه نهی مولوی هم از نقض یقین برای کسانی که هنوز یقین دارند ولی می روند دنبال وسوسه های شیطانی و می خواهند یقینشان را از بین ببرند نهی تکلیفی آنها هم معقول است که لاتنقض الیقین بالوسوسة، همه اینها معقول است، فقط نهی مولوی از نقض حقیقی یقین به شک در مورد استصحاب غیر معقول است، خوب باشد، همچنین شرطی نیست که ما بگوئیم باید این معقول باشد تا ما حملش نکنیم بر نقض متیقن به شک، نه، لاتنقض الیقین بالشم نهی مولوی نفسی از نقض حقیقی یقین به شک در استصحاب غیر معقول است، باشد، اما عرف استظهار می کند نهی از نقض عملی را، دقیقا مثل قاعده یقین، در قاعده یقین هم همین است، آنجا هم نهی مولوی از نقض حقیقی یقین به شک غیر معقول است، پس چرا شما در حدیث اربعمأة احتمال قاعده یقین دادید، که روایت می گفت ان الیقین لاینقضه الشک.

عمده جواب ما به مرحوم شیخ این است.

هذا کله به لحاظ تقریب خود مرحوم شیخ طبق ظاهر کلامش که لاتنقض الیقین یعنی لاتنقض المتیقن بالشک.

اما تقریب های دیگری است که عمدتا دو تقریب دیگر است:

یکی تقریب مرحوم نائینی و منتقی الاصول، که گفته اند لاتنقض الیقین را به معنای متیقن نمی گیریم، لاتنقض الیقین را به معنای خود یقین می گیریم، در عین حال می گوئیم استصحاب مختص است به موارد شک در رافع، انشاء الله فردا این بحث را دنبال می کنیم وتمام می کنیم. والحمد لله رب العالمین.